

تکمیل خویش از راه دریا بکن افتاد بر ابراهیم عادت شاه تخت نشین بجای پورعاشق
 شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلیف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات
 بل اغرافات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طرز بهایک
 وی فریفته شد و مورد انعامات فاخره گردانید و مدّة العمر با خود داشت
 خطبه نوری که در علم هندی تصنیف کرده سلطان مذکور است او نوشته ۲
 و دستگاه سخن بجای رسانیده که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند
 روزی در مجلس شیخ ناصر علی سر هندی که در خیال بسندی دعوی ارجندی دارد
 مذکور شعرای سلف در میان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظهوری نیامد
 شخصی گفت چرا این چنین میفرمایید یکی از قدما شیخ نظامی کنوایت که سخن او
 بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی کرم شده گفت مگر بلکه ظهوری آن سخن را قابل
 فهمیدن ندانسته باشد اما باعتبار مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر
 این حرف راست هم بود باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بخت

بزرگش نخوانند اهل خسرد | که نام بزرگان بزشتی بر د ۲

اگر هزار سال ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت و اعتراف
 که بنا بر تصفیه باطنی و کمال استعداد آن مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه
 از همین نحو هاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی برد لها مؤثر نیست
 فی الجمله قطعه ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعراء جلال الدین محمد اکبر پادشاه نوشته
 بود مشهور است و این غزل از آن رقع است گویند شیخ فیضی جوابش نتوانست فرستاد

از دم تیغ نکتن بطپیدن دهمسیم	سر مژه جیرت کشیم دیده بدین دهمسیم
از روش جلوه آه براد افکنسیم	وز خاش غمزه خون بچکیدن دهمسیم
بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم	یوسف یعقوب را کف به بریدن دهمسیم
از خس و خوار بی جیب بکتمان کشیم	برک کل لاله را نوک خلیدن دهمسیم

فوق بر دیم پیش زخم نکر داشت دست
 گوشه دامان آه مانده ته کوه ضعف
 کنکر ایوان وصل کرج نذار دکنند
 بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق
 تو بچو میز را کرده شکستن درست
 آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست
 چشم نشد چهره خیز دیده بصیرت
 محل دل در حرم پای بدامان کشید
 بخت ظوری بخت دامن دولت گرفت

در پس زانوی حیف لب بگزیدن دیم
 اسب سبک کام را پای دویدن دیم
 ناله شبگیر را تا رسیدن دیم
 فاخته عقل را بال پریدن دیم
 محضر ناموس را زیب دریدن دیم
 کربن بر موی را گوش شنیدن دیم
 رام نشد وحشی دل بر میدان دیم
 بختی امید را سر بگردیدن دیم
 بازوی اقبال را زور کشیدن دیم

شیخ فیضی

شیخ فیضی کنیتش ابو الفیض بود و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک
 مهدویه و ملک الشعراء جمال الدین محمد اکبر پادشاه بوده و پایه تقرب بر تبه کمال
 داشت چندی بشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلون در راه نابالغان
 دارالملک حقیقت گسره فی شهر سنده الف داربع من الهجرة در کرداب فنا متواری
 کردید نسخه تامل و من از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی عظیم دارد اما
 سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن کداز اکبر پادشاه بن جاپون در سن
 دوازده سالگی بر تخت دارالسلطنه و بی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال برستقر
 کامرانی زندگانی کرد به جباروی آوردی دولت یاری و بخت یآوری نمودی
 سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی
 اقسام بنز مستندان روی امید بدر کاهش نهادندی و بین تربیتش با کارها
 سترک بر صفحہ روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نامدار اعجوبه
 روزگار شیر شاه طاب ثراه که دستورهای پاره جایش تا دور قیامت بر لوح
 کیتی کنش بجز است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان برج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوائف بنام آوری علم فرا شدند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه
 حاکمی دم استقلال و نعره انا و لا غیر میزدند تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتظام
 برآمده باد نخوت و غرور از سرهای آن کردند گشتان بضر باد افراه بیرون کشید
 و در مدت قلیل تمام هند و ستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بجزه تسخیر
 در آورد لیکن ابوالفضل فیضی که دهر شی مقرری و سر حلقه اهل ترویر بودند
 در صحبت خاص راه یافته بر صیفات واهی خاطر پادشاه را از جاده
 مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار
 تمهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که
 خاطر اهل ارتباط میل بدان جانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا
 بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادای بعضی
 از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیده مدح پادشاه بر آن حال گواهاست

قیمت نکر که در خور هر جوهری عطا است او میکند معاینه خود در آینه	آئینه با سکن درو با اکبر آفتاب این میکند مشاهده حق در آفتاب
--	--

و این ابیات را اکثری از هند و دست آور آفتاب پرستی ساخته مدح فیضی
 رطب لسان اند چون مردم دهر تیر عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست بموازه
 در تیه اباحت سیر دارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران با
 در با ویه ضلالت مستهلک میازند از نیجاست قول بزرگان که در الزام این
 طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبد الله خان اوزبک والی ولایت
 توران چند نامه طعن آمیز با کبر پادشاه نوشت و جوابهایی که ابوالفضل
 در معذرت آن بعین بی نگی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است
 و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن با اشاره نورالدین
 محمد جهانگیر در ملک راجه ترسنگ دیو بقتل رسید و ما لهائی که بدست آویزی

بی را بی کرد آورده بود در استقامت و کور بر معبد نبود که در سواد شهر متبر
 ساخته بود صرف کردید و حکم آیه کریمه التَّجْبِیْثَاتُ لِلْجَبِیْثِینَ بِوَقْعِ بَیْتِ
 آخِر آن بتخانه نیز به تیشه حکم حضرت عالمگیر شاه با خاک برابر شد مصراع
 بر باد رود هر آنچه از باد آید ملا عرفی بحال فضل و دانش

ملا عرفی

و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان
 شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بواسطت حکیم ابوالفتح
 کیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس
 الزمانی مخاطب میگشت باستلام عقبه علیه سلطنت سرافرازی یافت
 مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بارها الزام داد از آنجمله
 آنکه چون اینها نمی خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذهب تشیعش
 معلوم بود باراده آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز
 ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که در مذهب شما زناغ حلال است یا حرام
 عرفی جواب نداد بعد از لمح فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا
 حرام عرفی جواب نداد باز تغافل کرد درین حال پادشاه متوجه شده فرمود
 که چرا جواب نمیدهی گفت جواب این مسئله بدیهی است و هر کس میداند
 که برود که میخورد یعنی زناغ و خوک و خلاصه اشاره بجانب برد و برد باشد
 پادشاه بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هر دو جنبه آنچنان
 بی مزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بمرحله قصیده عرفی که مطلعش

جهان بکشم و در داکه هیچ شمر و دیار نیافتم که فروشنده بخت در بازار

مشهور است و قریب یکصد و هشتاد بیت دارد که اکثری از شعرا از شعرا

جواب گفته اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین مرقوم است

بطریق طعن در جوابش میگوید ز مغلسی که نباشد بدست یکدیگر

چه سوداگر بفروشد بخت در بازار این قصیده طولانی است اما از آنجا

که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتها دست بدست میگرد و بجز یک رباعیش اکتفا نمود سراپا عی این است

عرفی دم پریت قدم دیده بنه
از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ
بر کام که می نپیسندیده بنه
لحقی ز جگر تراش و بردیده بنه

دانش آموز سخندان نقاب قاسم خان در روز کار دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایه والای تقرب سر بسندی داشت اصل وی از سبزواری است و زلفش منبجه بکیم خواهر حقیقی نوره جهان بیکم است و او دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذرله سنجی و سخن گوئی و شعر فنی و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر کلاب کشیدن از مخترعات اوست در اول حال بنگاح شیر افکن که از خوانین عمده و اسم با مستمی بود درآمد و شیر افکن در علم رمل بی خطا بود روزی با شاره بیکم از استماع این نوید خوشدل گردیده بظاهر در صحبت شوهر و باطن در وقوع آن حال بسر میرد و بعشق جمال آن خیال هم آغوشش اطمینان میبود پس از چند روز شیر افکن بقتل رسید و او بعد طالع بهمخوابگی پادشاه مشرف گشته آنچنان پله بزاج برد که در تمام محل مافوق خود ننگ داشت کویسند نوبتی در سلخ رمضان پس از رؤیت هلال این مصراع بر زبان پادشاه گذشت مصراع

نقاب قاسم خان

هلال عید بروج فلک هویداشد
نور جهان بکیم فی الحال مصراع دوم بر بد بهیر ساند
کلید سیکده کم گشته بود پیداشد
بکیم را با قاسم خان مناظره

و شاعره بسیار دست میداد و در فن شعر مستمندی داشت تا آنکه طرح غزلی تازه در میان آمد و شعرای پای تخت از آن در ماندند قاسم خان

این سه بیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن تکلم زود طبعش در سخنوری قبول فرمود

ابیات این است

گر شوی سایه نشین روزی بخت باغبان فاخته چون دیدی کل باغ را نالید و گفت جشن نوروز است ابرو بهار از فیض طبع	سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان از چه رو با کل زلفت این جان بخت باغبان طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان
--	--

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصه طلبید و آبدار در کاسه کلی که در نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب در رکابی فروریخت قاسم خان ایستاده بود پادشاه بجانب او نگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد دید عالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد	قاسم خان بر دیده مصراع دیگر ندید تمام خواند کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد
--	--

نثرهای رنگین پرکار نیز بسیار بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود هفتاد

می پرستم می ز چشمم جای آب آید برون یکره ارد در چشم من آید خیال او بخواب بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی ز اشتیاق هم نشینهای گوش و گردنت بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا کر بگردید لبیل از چشمش کلاب آید برون کی ز شوق آن دگر از چشم خواب آید برون کز شکل آینه پرسی جواب آید برون بعد ازین همچون صدق دراز جواب آید برون سینه اش کر بر شکافی آفتاب آید برون

مظهر اسرار جلی و خفی مولانا صاحبی نجفی محقق و صاحب حال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطلب رحمت و دیعت نهاده و از نعمت خانه معنی بهره تمام بگرسنه چشمان روشن پرایی بایش رسانیده بوقت موعود سردی پرده اختفا کشید و رباعی عناصر را بعد اش از صدقه پنجه اجل مصراع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر

سر مولانا صاحبی
محقق

از آن قطعه قبری که عزم خسرو نکر و معاصر شیخ ظهیری و شیخ فیاضی بود
 تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد و محرز این سطور دوازده هزار است
 از آن سالک سالک اکابری در یک جلد دیده و آنچه عزیزان ناقباحت فهم زاده
 طبع دیگران بنا بر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن
 باین طبعی که داشت اصدا غزل زوی مسموع نشده چندی از با عیالش
 منسی میکرد

سابعی

آن ترغی نکر و ظاهرا نشان را شمع است نایند کس در شب تار	تا خلق نکر و حضرت انسان را هر چیت که خود در بنجه باشد آن را
---	--

سابعی

هر کس بیرون خویشتره دارد در یا خود و غواص خود و گوهر خود	در چشم شه و کدا کذر که دارد مان غوری کن که این سخن دارد
---	--

سابعی

بنمود ز پرده آن رخ زیبا را کفر چه جمال با کمال و ادی گفت	مخفی گذاشت عشق حسن افزارا عشق است جوهر مرده دیده بینارا
---	--

سابعی

مخلص می باش حق گذاری این است جز حق مهرت و بر کسی بد پیشند	نیکی می در ز خیر جاری این است تفسیر کلام رستگاری این است
--	---

سابعی

از خلق جهان هر که خبردار است در باغ زمانه باغبانی میگفت	عاجز تر و مفلس تر و بیکار تر است خوش بویه ترین درخت کم بار تر است
--	--

سابعی

مان با دوه قول و فعل را بی غش دار	وز ساغر بر فروتنی سرکش دار
-----------------------------------	----------------------------

یعنی

یعنی اگرت دل خوشی می باید با هر که نشینی دل او را خوش دار

رباعی

عهد و پوند خلق عالم هیچ است
جان را بتن تو نسبت اصلی نیست
امید و هراس و شادی و غم هیچ است
صد سال ملاقات بیکدم هیچ است

این رباعی مولانا محسن کاشی از موعظ طبع و شوار پسند آن است زیرا که در دو قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در آن مخصوص قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند

بامن بودی منت نمیدانستم
رفتم ز میان من و تو را دانستم
بامن بودی منت نمیدانستم
تامن بودی منت نمیدانستم

پوشیده مانند که قبل ازین در ضمن بطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین از شعرای عهد و الا نشان سندنشین نصرت قرآن عدالت قرین فرازنده سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که وقت تلبس کتوت هستی و بسکام ظهور این مسافر گذرگاه دنیا متفحص احوال بنی نوع انسی است پیشتر درین صورت آغاز کلام متاخرین از مولانا محمدحاجان قدسی که بسپایه والای ملک الشعرائی سرفراز بود اولی و النسب نموده مقربس انوار قدوسی حاجی محمدحاجان قدسی بدرستی طبع و رسای فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی اثری

متناز روزگار خود بوده بنیث
نور معنی در سواد شعرا دست

چون سحر در زلف عنبر بار شب
اصلش از شهد مقدس است

و تخلص قدسی بهین نسبت میکنند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین
نمادند همجا الله شرفا و تکریمها استعدا یافت و از آنجا برهنوی قائم
بخت و دولت بوسعت آبادهند و ستان که خوان الوان نغمش ساکنان

نجان
حاجی
قدسی

اقالیم را بنویسد و همه فیما بین شهون سامعه نواز است رسیده به تربیت
 اعتماد آب و هوا این کل زمین هر روز باغ طبع فیا ضش بارها مضامین تازه و همین
 فکر نگینش بگلهای معنی نازک شکفتن آغاز نهاد تا بحدی که بیادری بخت بلند
 و طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت و جبه شاه جهان پادشاه طاب شاه
 کردید و بخطاب ملک الشعرائی که همین پایه صاحب سخنان است سرفرازی یافت
 و در مدحت سرائی سرآمد سخنوران عهد گذشته فی شهور سنه الف و خمس و خمین بمقر
 اصلی مستانس کردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی از سفرها قصیده در مدح
 عبد الله خان زخمی که از اولاد حضرت خواجه با بود و منصب هفت هزاره هفت
 هزار سوار داشت بحضورش برود و در مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون
 فارغ شد عبد الله خان برخاست و هر دو دستش گرفته بر مسند خود نشاند
 و خود با پیراهن و توبان سفید که در برداشت برپا لکی سوار شده از لشکر برآمد
 و خیمه را با خزانه و جمیع کارخانه جات و دو اب در وجه صله بدو بخشید بعد از چند روز
 حاجی محمد جان قصیده رکنین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعضی مانند
 و پادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت حاجی صله که عبد الله خان بتو
 داده است هیچکس نمیتواند داد اما اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار
 دانش از آن پر کردند و گویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم پادشاه بطلان و تفرقه مسکوک
 وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی و آدم شناسی و هو شیاری
 و لشکر کشی و ملک گیری و طرأحی عمارات و عیش و کامرانی و رعیت پروری و خدا
 ترسی و شیوه عدل و داد بر ساکنان ربیع سکون پوشیده نیت اکثری
 از ثقات برآند که در تیموری هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بنظر
 نیامده سی و یکسال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهور سنه الف
 و تسع و ستین چنانچه شهور است در قلعه اکبر آباد منزوی گردید و پس از چند سال

بدر الخلد انتقال فرمود گناه الله لباس الغفران وعطاه نعم الجنة والرضوان

وَلِلّٰهِ دَرَفَاتٌ عَلَيْهِ

کستان جهان تارنگ دارد
باین سازاست بزم شادی و غم
جهانی زمین هوسناکان هستی
کز آن ساغرشد ظاهری صدائی
ز بعضی جرعه بر خاک افتاد
یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند
یکی در مفلسی شد طعمه خاک
درین محفل کجاسیم و کجازر
که نه نقدیست در دست نه اجناس
و کانهاتخته است و جنبها خاک
تال کار هر یک نا امید است

ترازوی هوس این سنگ دارد
همین دارد غنا و فقر عالم
سنگ بی خودی زد جام مستی
جبابی را بوجی خورد پاستی
نمی از گردش چشمی نشان داد
دوروزی کردی از نام و نشان ماند
که نام از نقش او شد پیشتر پاک
مره داری بپوشان چشم و بنگر
نه اسباب غنا داری نه افلاس
اثر رفته است و نقشها پاک
دم صبح نفس بر این سپیدی است

ملاحضه مصنف شاه جهان نامه در جایی ذکر محمد جان قدسی نموده است
این ابیات وی را از قصیده منقبت امام علی موسی رضا علیه السلام بر علو
طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونه خرواری

کنند چو حرف گرفتاری مرا تحریر
کسی نشسته سیاهی ز داغ ماه کلف
غلام بهمت درویشی ام که بی منت
زمانه پایه من کو مکن بلند که هست
چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن
نکرده هیچ هنوز در آب ناخن بند

بیای خامه سزد که رقم شود ز بجزیر
چگونه تیرگی از آخر تم بود تدبیر
نشاند آتش حرص مرا بوج حسیر
هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر
که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر
بشعرهای ترم کوه سود خورده کبیر

چنان بپنجه اشعار خوش می نازم
 ز مشرق نفسم باز مطلق سر زد
 ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر
 بباغ دوخته برداغ لاله ز کس چشم
 چو چاک پرین غنچه باغ پریایان
 قبول جان نکند مرده از لطافت خاک
 ز شخص سایه نیفتد بخاک جا دارد
 ز چوب خشک چنان رسته کل ز فیض هوا
 سحاب شست لب غنچه را بچندین آب
 شهید طوس که از نور قبه حرمش
 اگر بچرخ بگوید که در هم آرز باط

که شه بنفش کمین و کد انبفش حصیر
 که غوطه خورد از مهر درخوی تشویر
 توان کشید رک از سنگ بچو موز خمیر
 چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر
 کنند رخنه دیوار را ز کل تعمیر
 و گرنه نیست هوار ابدال جان تقصیر
 ز بسکه برک کل و لاله میچرد و نجیر
 که دسته دسته توان چید کل زدسته تیر
 برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر
 نماید از نمان در مشیمه تقدیر
 شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر

و این غزل محمد جان که در تتبع نغفور گفته و از وی پیش برده مشهور است

دارم دلی اما چو دل صد کونه حرمان در بغل
 کو قاصدی از کوی او تا در شمار مقدمش
 بوی تور ایک صبحدم کربا و آرد در همین
 برقع ز عارض بر فلک یک صبحدم تا از صبا
 قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا

چشمی و خون در آستین اسکی و طوفان در بغل
 هر طفل اشک ز دیده ام آید برون جان در بغل
 کل غنچه کرد تا کند بوی تو پنهان در بغل
 کرد و فراموش صبح را خورشید تا بان در بغل
 او نقد آرزوش بگفت من جنس عصیان در بغل

همیشه ترا صائب تبریزی سر آمد مستعدان و سر دفتر رموز داناتان عصر بوده
 چنانچه بدد فکر رسا و طبع و قواد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کلمات
 دل پسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و طماشهای بجا
 و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را بهدارج اعلی صعود بخشید
 و کوس بلند آوازه کی بر سنده نشینان انجمن سخن سرالی زد و در عنفوان شهباب

تبریزی

برسم تجارت هندوستان رسید و در شهر شاهجهان آباد که باغ بی خزان بند را بنامش
 نشیمنی پادشاهان است بلازمت صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بدو طالع و نظر
 ایستاد های پایه سر خلافت سرفرازی و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان
 تجویز شد ولیکن در گرفتاری حب الوطن بخت جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای
 ملازم پیشگی مرجع ساخت با ظفر خان سبزواری که از امرای عمده بود بنا بر اتحاد و حسب
 صحبتش بر او گردید و از اتفاقات هم در آن ایام ظفر خان را صوبداری کشمیر مقرر
 شد صاحب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن کل زمین فضا را تنها بچمن طبع
 رنگینش عارض گردید موزی در مجلس ظفر خان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشایخه
 اشتها داشت حاضر بود صاحب اشعار میخواند و مردم از هر طرف درج و بان
 بصله جوایز تحسین و آفرین گشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که
 قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغیر و تبدیل الفاظ
 کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صاحب تبسم کرده بر بدیه این بیت بر روی وی بخواند

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بستند بست مضمونان بسته بند تنبان شما

ظفر خان بخت دید و بسلفی کلی انعام فرمود و چون صاحب از سیر کشمیر فارغ گردید
 عازم ایران زمین شد و در اصفهان ب خطاب ملک اشعرا می شاه عباس شامانی
 سرفرازی یافت از واداشش هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر در آمده و آنچه
 صورت ایرادی پذیرد از کلهای چمن طبع او کونه و از می دن اندیشه او نمونه ایست

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش	هر چه میکشرت دل از آن گریزان باش
قد نهال خم از بار منت تراست	مگر قبول کن سرو این گلستان باش
درین دو بهفته که چون کل درین گلستانی	کشاده روی تراز را زمی پرستان باش
تمیز نیگ و بد روز کار کار تو نیست	چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
کدام جاسه به از پرده پوشی خلق است	بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

تکلیف
ابو طالب

درون خانه خود هر که اشک شاه است	قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
ز بیلان خوش الحان این چنین صائب	مرید ز مزاج حافظ خوش الحان باش

ابو طالب کلیم بصفای ذهن سلیم و دکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رحمان
می داشت بعد از فوت حاجی میرزا جهان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض
یافت و بر علو رتبت او شیدا و دیگر هم چشمان رشک برده گفتند خوشا حال
کذ شکرمان که ملک الشعرائی طالبان دیده از جهان بر رفتند وفات وی در سنه
الف و اثنین و ستین بوده و مرقدش در یکی از دیهات لاهور واقع است عموی
مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجموعه خوبها بود با طالب کلیم
الفتی کامل بوده و همواره صحبت اتفاق می افتاد اگر چه با وجود موزونیت طبع شعر
نیک گفتند ولیکن طبع و قواد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه کوی بر تبه بود
که این چنین مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنه هزار و هفتاد و سه
اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نور جهان سکیم بر اکثر
شعرهاش اعتراض میکرد کوییند روزی طالب را این بیت بخاطر رسیده
و بار اده آنکه جای اعتراض ندارد و بخدمت سکیم فرستاد

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست	بگیرم که مرار روز کار چون بشکست
-------------------------------	---------------------------------

سکیم در زیر بیت نوشت که بیچ بسته سگت است بعد از آن طالب ترک شاعر نبود

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت	ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دو بار نیست	روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق کریمت سماع اثر نداشت	صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بسم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تیر و عنقا تمام نیست	در قیام نام ماند اگر از نشان گذشت
بد نامی حیات دوروزی نبود پیش	کویم کلیم با تو که آنهم چه سان گذشت

بگردد

ملاشیدا

یکروز صرف بستی دل شد باین و آن روز در کبکدن دل زین جهان گذشت

ملاشیدا بر شکای بی تعینی تکیه زده روزکاری مهناه عاشقی کو اراداشت از شیخ زاده های فتحپور است که در حوالی اکبر آباد واقع شده گویند در بهر حال بخدمت یکی از خوانین که با سخن دار باین التفاتی تمام داشت قیام مینمود و بچیزت طبع و صفای ذهن شنیده بار آورد دل جامی میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شد، بود و بر یک مصراعش جمیع حضار بند شده ناگاه بداهت بخاطر شنیدار رسید و بعضی از آن مذکور رسانید او پسند کرده نظر تربیت بروی گذاشته هر روز بر منصب و قربش می فرود تا از مصاحبان خود و بار یابان جناب سلطانی گردانید ولیکن شنیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بطعن زبان میرنجاند چنانچه بر یک قصیده حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هر بیتش را جدا گانه جواب گفته است و آن در زمره اهل استعداد مشهور است در اینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قدسی کردید قدسی گفت ما

عالم از ناله من بی تو جهان تنگ فضاست / که پسند از سر آتش نتواند برخاست

شنید بعد از تمهید فراوان مقدمات در اعتراض میگوید

<p>ای سخن سنج بسز مند باندیشه بسنج ناله در سینه سوا علی است که بی قصد رود عالم از وی نشود تنگ ولیکن ز طلال خود گرفته که جهان تنگ شد از ناله تو نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر تنگی عالم از ناله نه کیفیت اوست تنگی جاز کجا تنگی اندوه کجا</p>	<p>نقد هر حرف بمیزان خود بی کم و کاست چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس هواست خلق عالم که از او تنگ نشینند بجاست که ز تنگی نظر از چشم نیارد برخاست که سیاق سخن از هر دو باندیشه جداست که جهان تنگ زانده شده برد له است بیشتر از تن و جان تفرقه هم پیدا است</p>
---	--

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در نحو طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت قطعه

شب و روز مخدوم طالبها	پی جیفه و نیوی در تک است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست	که دنیا است مردار و طالب سگ است

و نیز در خاتمه نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نهضت رایات جهانگیری صاحبقران ثانی بمیران حد و نوشته است ثبت گردانیده که ایرانیان مراهندی برآورد بودن مقداری ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیاء وارد شد زمین بر اندیب را بمقدم شریف کرامی نمود برین قول از باب تاریخ ائمه ق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بشو و نایافته گان هند ثابت تر حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سندی نکرد و پایه مرد بسبب پایه ذاتی باشد و اگر ایرانیان زبان طعن بکشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام نیابند و اگر زبان بکام باشد مذاق سخن آشنا نبود چون دستکاه سخنند از طلا جرم دست و پای همی زشت ظاهر میان که از صورت پی یعنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نکارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نکار است و سخنان ایشان چون جامه من کم بها و بد قماش ایشان بر جامه من چشم بدوزند من بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است ورنجیدن از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا سخن شنید بود آورده اند که چون این مطلع شنید که

چیت دانی باده کلکون مصفا جوی	حسن را پروردگار و عشق را پیغمبری
------------------------------	----------------------------------

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از مالک محروسه اخراج نمایند شنید این قطعه در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهان ستانا تا بقدر و جاه و شکوه	نیافریده خدا مرئوسا عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند	بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
چو شاعری نبود پیغمبر ساجری بهر	اگر چه سحر حلال است دور از تقصیر

چو بحر حق بود و سحرش بود کما فر
 بوصف باده ز من سرزده است مصراع
 چنین که لفظش خاص است و معنیش عام است
 بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر
 نه باده پرورش حسن میدید یک سر
 نه باده میدید از نشاء عشق را پیغام
 چنین که می کشی سرار مولوی جامی
 بوصف می ز صراحی دو بار قفل می
 مرا بکفر چه نسبت بود چو به ز سینه
 حرام کرد خدای مسافح للناس
 همین نه تنهامی حرف آب انگور است
 بهر چه کس شده سرست هست باده او
 چو در کلام الهی چنین شده نازل
 بمعنی است آله سما هوای شما
 در اصطلاح بزرگان تعلق آمده می
 چو شعرو سخن نباشد بغیر خواب و خیال
 چه بودی از سخن پروردگان یکی بودی
 بعد من که از آن قدر من بفرودی
 ز شاعران شهنشاه کیست همسر من
 کدام شاعر و کوشا عرو کجا شاعر
 ز شاعران چنین که حساب بر کس بند
 کنون ز تو به بعد ز خطا پذیر آیم

مرا از آن چه گریز و مرا از این چه گریز
 که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
 بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر
 بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر
 چنانکه پرورش طفل داده دایه ز شیر
 بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر
 که هست گفته او دور از در تقصیر
 به از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر
 سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر
 بگفت در صفت می چو کرد کار قدیر
 بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
 اگر چه اش نبود در نظر شراب عصیر
 بحکم قادر چون بی مال و نظیر
 خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر
 که بست موجه می بای هوش راز بجزیر
 بخواب هر چه کند می نباشدش تقصیر
 چو رود کی و کسائی و انوری و ظمیر
 بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر
 که از شعور ندانند شعرا از شعیر
 نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر
 ز خاک روید شاعر بصره کشمیر
 بوصف می نکشایم لب از ره تقریر

بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر
ز بندگان بگرم جرم بخش و عذر پذیر

مرا چو شاه براند کجا تو انم رفت
همیشه ثانی صاحبقران با حسان باد

حق آن است که این همه طعن و استهزاء که از شیخ بر معاصران میرفت محض از راه
سبک سری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت شیخ مقتضی آن شد که هیچ یکی
از شعرای عصر را در نظر اعتبار نیاورد و احدی را در پله میزان هنر سندی
با خود نسجید چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و برداب و دستور
سخنوری و ادای مراتب آن کما یبغی اطلاع داشت ازین است که سخنوران ایران
و توران که در پای تخت صاحبقران ثانی بیاوری طالع پایه امتیاز داشتند باز
استعداد خود را قابل هم پنجه وی نیافته بطعن و بهجایش نه پیچیدند و گرنه زور
طبعش سدره نمیکردید چه کنجایش داشت که این همه خشونت از وی بر میداشتند
و همین دلیل بر علو فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اساس این
تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت
انذکی از آن در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنان بلکه از ضروریات
نمود چون شعرای زمان حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنا برین این علم ضروری
التحصیل متروک گردیده و رساله های آن صورت اندراس پذیرفته است چه هر کس
در مصراع برهم تواند بافت و بیتی به تنج او ستادان موزون تواند گرد بنام شاعری
موسوم میکردند بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب سخن
موزون نمی کشادند ازینجا است که حرمت و اعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت
بیشتر بود و از بزرگان روز کارصلاات کرانایمی یافتند اما جامع این اوراق
خلاصه آن را در دو باب و چند فصل تملی نمود بدین

ض
ع
ن
قوافی

که بیستی را نمی بنیم بتالی

غرض نقشی است کز ما باز ماند

باب اول در علم عروض مشتمل بر پنج فصل فصل اول

عل
باب اول
عروض
فصل اول

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون
 و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده و نقصان از آن میزان توان دانست
 و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بکفایت و خواه
 بشناختن بر و لازم باشد که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل بن احمد
 بصری شده و در وجه تسمیه این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل
 بن احمد در کتب مبارکه زاده الله شرفا بوده و در آنجا بدین علم ملهم شده چون از نامها
 مکه یکی عروض است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تیسرین و تبرک و بعضی بر آنند که عروض
 بمعنی ظروف است چون این علم ظرف بعضی از علوم است بدین نام خوانند و
 و برخی گویند در ترکیب این چهار حرف عروض معنی ظهور و کشف است
 و بنا بر آنکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین جهت مستمی باین اسم گردید و طایفه
 میگویند که عروض در لغت راه کش دهنه در کوه بود پس چنانکه از راهی که در
 کوه است به موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز کلام موزون و ناموزون
 پی میتوان برد و بر وزن جمعی جزء آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت
 آن جزء آخر لهذا این علم را باسم جزء خوانند و در میان عروضیان بسیار مذکور
 میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و گمان فرقه آنکه عروض
 بر وزن فعل است بمعنی مفعول پس معروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض
 میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود **فصل** در بیان اجزاء میزان بدانکه
 اجزاء میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که
 ارکان از آن مرکب اند منحصراً در سه لفظ سبب و تدوفاصله سبب بر دو نوع است
 سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود
 و دوم ساکن همچو **د** و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک
 باشند چون **ح** و **خفت** و ثقل را از تکلف در یافته اند که اول در تلفظ سبک است

کتبها
 فصل

و ثانی کران اما و تد برد و نوع است مجموع و مفروق و تد مجموع کلمه سه حرفی را گویند
 که دو حرف اول متحرک باشد و آخر ساکن همچو بودک دو متحرک او بهم پیوسته بود
 مجموع گفتند و تد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک
 بود و میان ساکن همچون روش و فاصله نیز برد و نوع است فاصله صغری فاصله
 کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول و متحرک و آخر ساکن
 همچو جملک و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول متحرک بود و پنجم
 ساکن مثل تمکتن و صغری و کبری از عدد حروف معلوم توان کرد فصل سیم
 در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بد آنکه ارکانی که بحور از آن مرکب اند
 انحصار یافته اند در شت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
 فاعلاتن مفعولاتن و از این شت رکن دور کن خماسی است که فعولن و فاعلن باشد
 و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوری که از تکرار ارکان یا
 از ترکیب بعضی بعضی حاصل آمده نوزده است طویل مدید بسط
 وافر کامل هزج رجز مکمل منسرح مضارع منضاب
 محنت سریع جدید و زیب خفیف عا مشاکل متعارف
 متدارک و از جمله این نوزده بحر پنج بحر اول خاصه عرب است باین معنی
 که فارسی و ترکی گویان در آن شعر گویند چه اگر گویند تا مطبوع آید و ناموزون
 نماید و بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم است که شعر عربی در آن
 راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم و باید دانست که شعر
 کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع بود و نیمه بیت را مصراع از آن
 گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پاره در اتا وجه مشابهت میان
 بیت و در آن است که هجمت آنکه از در هر کدم پاره را که خواهند باز کنند یا بندند
 بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدم

فصل پنجم

مصراع که خواهند توانست خوانند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده کم و رکن غیر سالم آنکه در تغیری واقع شود از زیاده کردن چیزی برویا کم کردن چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلین الف زیاده سازی و مفاعیلان کوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین با عیندازی و مفاعیل کوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغیری که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند بجز زحاف جمع زحاف است بفتح زاء و سکون حا و زحاف در لغت از اصل دور افتاده است چنانکه سه زحاف گویند تیری را که از نشانه کیسافت و شک نیست که چون رکنی تغیری زیاده از اصل خود دور افتد **فصل پنجم** در بیان بحر و مثالهای آن بدانکه بحر در لغت در بایست و در اصصلاح عروض میان هر طبقه و پاره از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجز آنکه همچنانکه در بایست مشتمل است بر انواع چیزها از درو مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحر عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم گردد بحر هزج مشتمل است بر این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با هزج میخوانند درین بحر است و مشتمل از آن جهت گویند که هشت رکن دارد و در هشت بار مفاعیلین تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان اوزحاف و تغیری نیست **مثالش**

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

دلا وصف میان نازک جانان من کفنی نگو کفنی حدیثی از میان جان من کفنی

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصف مفاعیلن میان نامفاعیلن زک جانان
مفاعیلن ن من کفنی مفاعیلن نگو کفنی حدیثی از مفاعیلن میان جان
مفاعیلن ن من کفنی مفاعیلن هزج مثنی مستبغ مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن دوباره ۲ مثالش

مفاعیلن

بزار می میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان مسلمانان نمیدانم کجای رفتای مسلمانان

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که در باب فهم زاکیه در هر بیت
محتاج آن نخواهند کرد و نیز بنا بر احترام از طول کلام به تقطیع هر بیت
نیپرداخت اما تسبیح در اصطلاح عروض میان زیاد کرده کردن الف بود در میان
سبب خفیفی که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاد کنی مفاعیلان شود
و رکنی را که درو تسبیح واقع است مستبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن
و مستبغ گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض و ضربا و مستبغ است
و چون تسبیح در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر رکن تسبیح گفتن
مناسب است هزج مثنی مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوباره مثالش

مفاعیلن

دل برون شد از غمت غمت ز دل برون شد زبون شدم که بود کوز دست غم ز بون شد

قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است چون مای مفاعیلن بیفتد
مفاعیلن باند و آن رکن را که قبض درو واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه
حرفی ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن
از آن است که اگر کمان او مقبوض اند و رکنی که زحافی درو واقع است یا بر صیغه اسم
مفعول باشد همچو مستبغ و مقبوض یا بر وزن افعلی همچو اشتر و خرب هزج مثنی
اشتر فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن دوباره مثالش

مفاعیلن

سرو من دمی نشین خانه را گلستان کن یکدو جام می دگش و در نوش کردن کن

مفاعیلن

شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و بای مفاعیلین است که فاعلن باندوان
رکنی را که شتر در واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون کله حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کله نقصان پذیرفت و در اینجا
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هـ ز ج م ث م ن آخر ب مفعول مفاعیلین

مشتمل بر
هـ ز ج م ث م ن

چهار بار مثالش
بیمار بهوش آمد در مان که می آید

خرب در اصطلاح انداختن میم و نون
مفاعیلین است که فاعیلن باند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او بنهند چرا که
رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیفتد از ند و آنچه ماند
لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن
عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلین میم و نون
افتاد آنرا خرب گفتند و در اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم
هـ ز ج م ث م ن آخر ب مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین

مشتمل بر
هـ ز ج م ث م ن
مکفوف
مقصود

دو بار مثالش
تا چند مراد رسم او پند توان گفت

کف در اصطلاح انداختن حرف بضم
ساکن است چون نون از مفاعیلین بیفتد مفاعیلین باند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از آخر کله با ساکن لام و اینجا صدر و ابته اشتر است
و عروض و ضرب و نحو مکفوف و مقصور هـ ز ج م ث م ن آخر ب مکفوف مکفوف
مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفعولن دو بار مثالش

مشتمل بر
هـ ز ج م ث م ن
مکفوف
مقصود

ای شیخ مراراه خرابات نمودی
میخواست دلم باده کرامات نمودی

حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلین
لن را بیفتد از ند مفاعیلین باند مفعولن بجای وی بنهند چه هر گاه لفظ مهمل باقی
ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد و چنانکه گذشت و محذوف در لغت

اسب دوم بریده را گویند و اینجا عروض ضرب محذوف است مثل مکفوف مقصور
مفاعیل بضمة لام هشت بار مثال کش

زهی حسن زهی روی زهی نور زهی یار زهی خند زهی غال زهی مور زهی مار

اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس آخر

اشتم مقصور و مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثال کش

صد بارم بیش اگر کشی زار بر خیزم تا کشی و کر بار ۲

حرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن باند پس مفعولن بجای

وی نهستند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت و حرم در لغت معنی بریدن است

و انداختن میم مفاعیلن را بر بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

آخر است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور هزج هشتین ساله یازده جز

در لغت اضطراب و سرخشت است و عرب بیشتر اشعار یک در معارک یا مفاخر خود

میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع

عیب است ازین جهت این بحر را جز نام کرده اند و اصل این بحر هشت است

تا کی غم دل گفتیم در خانه باد یوار ما خوابم ز داز بی طاقتی فریاد و در بازار ما

هزج هشتین مثال مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثال

پارسی چه شد کان ترک تا ترک مجانب کرده اسودکان وصل را بخور حرام کرده است

اذا له در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر و تد مجموع آخر رکن پیش از ساکن

آن و تد چون پیش از نون علقن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلن

شود و آن رکن را ابدال گویند بضم میم چه اذا در لغت دامن فرو گذاشتن است

و این زیادتی الف را بدر از کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب

مذال است و باقی ارکان سالم هزج هشتین مطوی مستفعلن هشت بار مثال

می سگد کل بچینا ز نسیم سحر سه ده چه شود کز نفسی پهلوی با باده خوری

مسدس هزج هشتین ساله

هزج هشتین ساله

هزج هشتین ساله

هزج هشتین ساله

طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فارا میزد آید
 مستعلن شود پس مستعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت تکرار کردن
 جامه است و این گرفتن حرف چهارم از کلمه سبعاعی که میان او است تشبیه
 کرده اند بگرفتن میان و تکرار آن و اینجا هم ارکان مطوی اند هر چند هشتین
 مطوی مخبون مستعلن مفاعلهن مفاعلهن دوبار مثالش

مستعلن
 مخبون
 مستعلن
 مخبون

باز خدنگ شوق و عشق در آب و خاک با قطع حرف مست شد و امر چاک چاک با

خبین در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن بین را
 بیند آید مستفعلن ماند مفاعلهن بجای او نهند بقاعده که در هشتین مطوی
 گذشت و آن رکن را که خبن در واقع است مخبون گویند و خبن در لغت
 آن است که نیمه بالای جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود
 و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون هر چند هشتین مخبون
 مفاعلهن شش بار و این را بحر شکسته گویند مثالش

مخبون
 مستعلن
 مخبون

کنون که کرد از بهار خوش هوا فزون شود هر دل اندر شش هوا

رمل هشتین سالک علمای فن عروض گویند که رمل بفتح تین نوعی از سرود است
 و آن نوع برین وزن واقع است ازین بیان وزن بکر را رمل خوانند و بعضی
 گفته اند که رمل با خود از رطلان است و رطلان در لغت دویدن شتر بود بشتاب
 و چون بسبب خفیف آخر برکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی
 هست بنابراین بدین اسم خوانند و حاصل این بحر فاعلاتن هشت بار و این بحر نیز از بحر شکسته است

رمل هشتین سالک

شکل دل بردن که تو داری نباشد لبر با خواب بندهای چشمت کم بود جادوگری

شکل
 مستعلن
 مشکول

رمل هشتین مشکول فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نای ما را سخن بگوی و از لب شکری نای ما را

شکل در اصطلاح حذف حرف ثانی است و پس افعال با کف است چون الف فاعلاتن

نخستین بیفتد و بگفت نون او ساقط شود فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل در واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مد و صفت که پیش ازین در و بود نماند بجهت آنکه اسب بعد از شکل کردن آن رفتار یکدرد بود نماند چه شکل در لغت دست و پای اسب بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم و مثل مثنی مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون ^{دو بار}

مثنی مجنون مقطوع

ساخت برک طرب و عیش مهیا ز کس تا کشد بادفتنی ساغر صبا ز کس

قطع در اصطلاح عروضی همان آن است که سبب تخفیف آخر او را که تن است بنید از ندواز و تد مجموع علامات حرف ساکن او را که الف است نیز میندازند و حرف پیش الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تونین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در و تد است و انداختن چیزی از و تد که معنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است منسرح مثنی مطوی موقوف مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار **مشالش**

مثنی مطوی موقوف

آنکه دلم صیدا است میر سکار من است دست بخونم نکار کرده نکار من است

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طری کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر جز و وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در واقع است موقوف گویند و چون تالی مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطلی بنیدازند مفعلا شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از انجمت منسرح گویند که انسرح در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این سببها مقدم اند بر و تد